

کلمه شاخ تمامات فریب مروید
ستاره سوخته
بنای لاله بریدند
تا از خاک دود کشته شکرگان شرا
و حسرت حسن نظر کن که جدای بیغم
شده پیراهن گلگون تو از رنگ شراب
پیر سر بر سر از نکت
رنگ گل بس بود
دور از فونده زنی با شک خدا مارا
دیر اندام غم تاب خطر ندریم
مارا چو قطره خون از چهره چقدر رنگ
کس با بره سوخت جفت بماند
مسند زین خایم
آه ز صیقله ضیق
میدهد ساق فریب باوه مست خویش را
جهت روشن ضمیران چون نیکو دگر
ای غمگین کلزار تنای تو دهن عجا

رنگ شراب دهد آج رنگ باغ مرا
این جن هم شوکت
ناف داغ مرا
گفت از صبح بهار است سدیدان شرا
بچو مژگان ز رخت سایه مژگان ترا
با سنده از قطره می نیکه کرمیان شرا
کلهای جسم
شوخ کله شرا
ز بجز آتشین است موج شراب مارا
سید کلهت کلی دارد خراب مارا
از زبانه کرمی دل دارد کباب مارا
یک کام سایه پرست از آفتاب مارا
حالی مقام خوریم
شوکت خطاب مارا
میکنند تکلیفی آتش بر برت خویش را
سندین ما محو میسازد شوکت خویش را
بالدین کل کهن شد نمای سخن عجا

دفع

دفع دهن او شده بر آه سخن عجا
یارب سر کوی تو چه وادایت که اینجا
خو کشتن از خود است این نغمها کند را
تا به کی از نعت المون کنی تغییر تن
غافل از ز آخودی بیکانه میز سر سگوی
نیست عاری از لباس
صبح کی از کرون بند
کرمی میکنند کسرت بول دهن کن بنام ترا
مرا این مکنه روستخ از زبان سخن بگوشد
ز وضع خویش تو ان دانست حول دور
ز عکس لاله آینه داغ عاریت دارد
در بیخ از کس تمیدار ندخوبان بوست ساعد
سود آسپا عجا چو ز دیده ادراک رویت
قیل باله بیستم از حدت
که تخمین در کار است
سند شربت برستی حاصل خیر ما

این میوه نور باله نشانی آید بدین عجا
کز تار نفس با بگلو با ست رس عجا
آتش است از رنگ خویش این بو را کند
پنبه رنگین زنی چند این قیام کند
آشنای تازه کن این آشنای کند
صدق شوکت خدا دل
ردای کهنه را
غم صدر و بغای کی بود خلو و نشین ترا
کرمی آرد به پایان سرکت باله نشین ترا
که از هموار و دستت عین دور بین ترا
چه نقص از سواد کوفت با کدین ترا
بو بدین خوش و دست دست این ترا
که بوی گل نماید بر کمال باریک بین ترا
حاصلان شوکت
صوف آفرین ترا
باله شکر از شک صنم شمع دیر ما